روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه • ۲۲ تیر ۱۳۹۶ • ۱۸ شوال ۱۴۳۸ • ۱۳ جولای ۲۰۱۷ • سال چهاردهم • شماره ۲۹۱۰ • ۲۰ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۱۰ • اذان مغرب ۲۰:۴۲ • اذان صبح فردا ۴:۱۶ • طلوع آفتاب ۵:۵۹

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

حرف درشت

شباهت حمام قدیمی و سیاست‌مداران

پوریا عالمی

• دیروز رفتیم یک خانه دیدیم که احتمالا زیر نظر سازمان میراث فرهنگی بود. چون حمام و دستشویی‌ش عملا تفاوتی با حمام فین کاشان نداشت یا اگر نخواهم اغراق کنم، شبیه حمام‌عمومی‌های زمان جنگ جهانی دوم بود؛ یعنی یک‌طوری بود که آدم می‌رفت توش دلش می‌خواست کیسه را بردارد و سفیدآب را بمالد روش و حالا نساب کی بساب.

این خانه همه‌جاش را نو کرده بود جز حمامش. مثل بعضی تحلیلگران سیاسی و اندیشه معاصر و حتی سیاست‌مداران ما؛ یعنی در همه موارد خیلی به‌روز و آنچنانی نظر می‌دهند، اما یکهو که مسائل زنان و خانواده و حقوق فردی به میان می‌رسد، فرقی با فردین نمی‌کنند و معتقدند مرد باهاس واسه ناموسش دست‌کم هفته‌ای یک‌بار چاقو بخوره؛ یعنی این اساتید معتقدند مرد باهاس پای هر کی به ناموسش چپ نگاه کرد را قلم کند، اما اجازه ندهد ناموسش روی پای خودش بایستد.

شما فکر می‌کنید این حرف‌ها شوخی است. همین تیتر دیروز روزنامه «شرق» بود که نماینده خانومی در مجلس گفته: «حتی اگر یک میلیون رأی هم داشته باشی برای خروج از کشور باید شوهرت اجازه بدهد». می‌بینید. این حرف‌ها برای شما شوخی است. برای بخش زیادی از جامعه حکم تاریخ معاصر را دارد و اصلا اشکالی توش نمی‌بینند.

همین نماینده محترم گفته دارند برای جلوگیری از ازدواج با دختران خردسال تلاش قانونی می‌کنند. خب وقتی این حرف را می‌زند، آدم فکر می‌کند مگر ازدواج با بچه‌ها قانونی است که برای جلوگیری ازش باید تلاش قانونی کرد؟ حالا اصلا قانون هیچی، یعنی الان کسانی هستند که می‌روند با بچه ازدواج می‌کنند؟ الان قرن چندیم؟

این خانه‌ای هم که ما دیده بودیم عین همین مردم بود؛ یعنی کف را برداشته بود سنگ و سرامیک کرده بود. کابینت‌ها را ام‌دی‌اف کرده بود. آیفون را تصویری کرده بود. منتها حمامش...، حمامش عینهو حمام‌های قدیمی بود. یک لگن مسی گذاشته بود کف حمام. بغل حمام یک علاءالدین گذاشته بود که نقش آبگرمکن را داشت و روش توی قابلمه آب گرم می‌شد. دوتا صابون استخوانی گذاشته بود بغل لگن مسی. یک ظرف که خیلی هم ظرف واجبی نبود گذاشته بود آن بغل. چندتا چیز غیرواجب مثل شامپو تخم‌مرغی و لیف و سنگ‌پا هم گذاشته بود این‌ور. یک آقایی هم بود با یک همچین هیکلی که دست‌به‌سینه ایستاده بود آن گوشه. ما پرسیدیم این کیست؟ گفتند این همیشه اینجاست و دلاک است. گفتیم یعنی هروقت ما بیاییم حمام اینجاست؟ گفت شما مگر هروقت می‌روی جنگل درخت آنجا نیست؟ جنگل بی‌درخت می‌شود که حمام بی‌دلاک؟

خلاصه حمام خانه طوری عتیقه بود که بعید نبود فردا میراث فرهنگی ورود کند و بگوید برای استفاده از حمام و دستشویی این خانه باید بلیت تهیه کنید. ما دیروز به صاحبخانه گفتیم استاد این حمام را نمی‌خواهید به‌روز کنید؟ صاحبخانه گفت مگه چشه؟ پدر و مادرهای ما این‌طوری حمام رفتند، ما هم این‌طوری حمام رفتیم، حالا هم باید همین‌طوری ادامه داد.

حالا حکایت بعضی از سیاست‌مداران و اندیشمندان و مردم است. نما را سنگ گرانیت کرده‌اند، اما حاضر نیستند دست به حمام بزنند و ته‌ته ذهنشان هنوز یکی دارد پشتشان را کیسه می‌کشد و آنها با سنگ‌پا افتاده‌اند به پاشنه زندگی.

پیشخوان

• شماره چهارم مجله «سیاه‌وسفید» در ادامه پرونده شماره قبلی باز هم به بررسی مستندهای باستان‌شناسی پرداخت، اما این‌بار فیلم‌های مستند ساخته‌شده پس از انقلاب را بررسی کرده و مدتی است در کتاب‌فروشی‌ها و دکه‌های معتبر مطبوعاتی سراسر کشور عرضه شده است. در این شماره سیاه‌وسفید که سردبیر آن امیر فرض‌اللهی است، مطالبی از دکتر مهرداد حجتی، جواد طوسی، محمدحسین آسایش و عزیزالله حاجی‌مشهدی‌قلم منتشر شده است. بررسی علل به‌وجودآمدن و اضمحلال جشنواره یادگار با حضور سیدمحمد بهشتی، محمدرضا اصلانی، محمد آفریده و ارد عطارپور و گفت‌وگو با فیلم‌سازان عرصه مستند باستان‌شناسی نظیر فرشاد فرشته‌حکمت، از موضوعاتی است که سیاه‌وسفید به آن پرداخته. شهرام درخشانی درباره فیلم «خانه‌ام روی تپه‌ها» گفته است: «شراره‌های آتش انقلاب بی‌دلیل به دامان تاریخ و باستان‌شناسی افتاد»، همچنین علی‌اکبر ولدبیگی، فرشاد اکتسابی، مهرداد زاهدیان و وحید باقرزاده از جمله فیلم‌سازانی هستند که در مجله سیاه‌وسفید با آنها گفت‌وگو شده است. دبیر تحریریه این مجله علی افشار است که در ۷۲ صفحه و با قیمت ۱۲هزارتومان منتشر شده.

کارتون خواب

جلال پیرمرزآباد

به بهانه انتشار نامه نخبگان به رییس‌جمهور در مورد وضع فوق‌العاده آب کشور

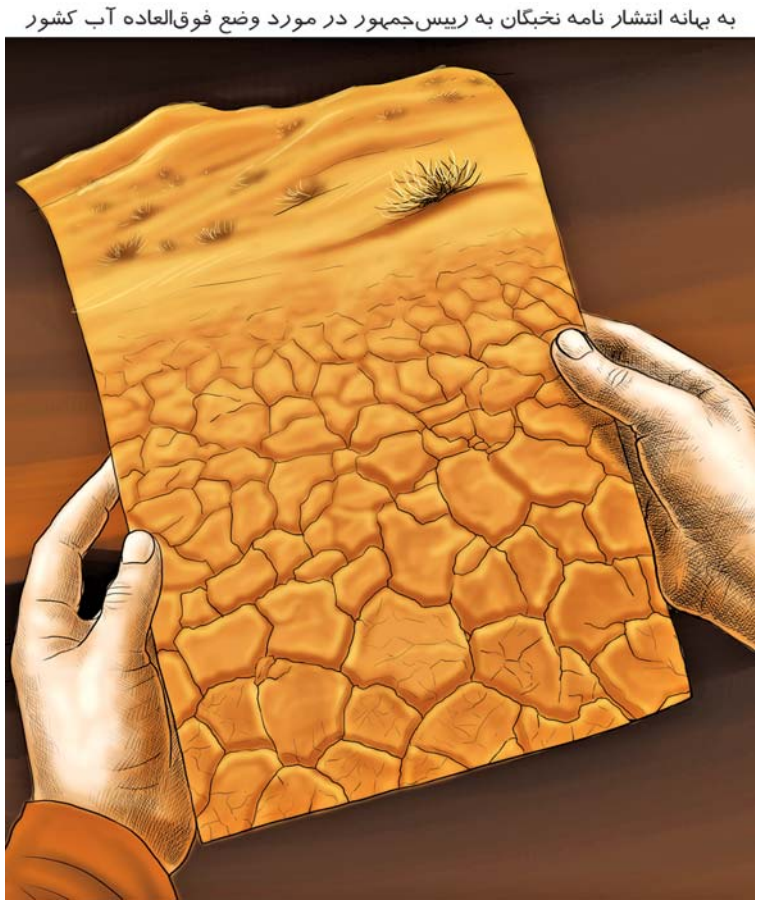

روایت

بهشت زیر پای مردی غریبه

عذرا فراهانی

هوا تاریک بود و ساعت دو بامداد. برف همه‌جا را سفید کرده بود. تن کُر گرفته‌ام را به برف سپردم. آرام روی برف‌های پشت بام طبقهِ سوم خانه پدری دراز کشیدم. درست رو به قبلَه و پشت تکَ‌اتاق ۱۲متری که اتاق خودم بود. زیر آن برف، فقط چند ثانیه توانستم چشمان را باز نگهدارم. پلک‌ها فرو افتاد و دانه‌های برف برای دقایقی کوتاه جا خوش کرد. بعد هم با قطره‌های اشکم در هم آمیخت و آرام‌آرام از انتهای پلک‌های بسته به گوشم راه پیدا کرد. اما من همچنان داغ داغ بودم. خبرچینان و دوبه‌هم‌زنانی که در همه قوم و خویش‌ها وجود دارند، چند روزی بود که پدر را دوره کرده بودند. چقدر هم حق‌به‌جانب، به پدرم نهیب می‌زدند؛ فرزند پسر شهیدت را از مادرش بگیر و خودت او را بزرگ کن. همسر برادر شهیدم، تازه ازدواج کرده بود و این جماعت هر روز قصه جدیدی می‌ساختند تا بین ما و او آتش بسوزانند. پدرم هیچ نمی‌گفت. فقط شنونده بود. این جماعت که از کنارش دور می‌شدند، خلوت می‌کرد و باز سکوت. انگار وقتی چهار زانو می‌نشست و به دیوار تکیه می‌داد، آرام‌تر بود. بعد زانوی چپش را بالا می‌آورد. ساعد دست چپ را روی زانو می‌گذاشت. چهار انگشتش را جمع کرده و انگشت شست را دایره‌وار حرکت می‌داد. نگاهش به زمین خیره بود. گویی داشت معادله بزرگی را حل‌وفصل می‌کرد. این همه سکوت او، من را نگران می‌کرد. قوم خبرچین تازه ساعتی پیش خانه ما را ترک کردند و دوباره آتش به دلم انداختند. این بار گفتند: خیلی بد است، به بچه یاد دادند به مرد غریبه بگوید: «بابا». عکس پدرش را جلویش گذاشتند و گفتند او «عموعباس» است. هر دو دستم را پر از برف کردم و روی صورت داغم گذاشتم. صورتم گزگز بدی کرد. نفهمیدم از کُرگرفتگی بود یا از سوز برف. صدای پدرم من را به خود آورد؛ «دختر مگر دیوانه شده‌ای، به ما هم بگو چه اتفاقی افتاده؟» به‌سختی بلند شدم و های‌های گریستم. پرسیدم: اینها (میهمانان) از جان ما چه می‌خواهند؟ پدرم گفت: به مادرت سپردم دیگر آنها را به خانه راه ندهد. مگر می‌شود بچه‌ای را که خداوند پدرش را گرفته، من هم مادرش را از او بگیرم؟ حالا سه دهه است که ما برای آن «بابای غریبه» آرزوی سلامتی و تندرستی می‌کنیم و معتقدیم باید در بهشت برای این «بابای غریبه» فرش قرمز پهن کنند. سی‌ویکمین سالگرد شهادت عباس فراهانی گرامی باد.

یک آن

داغی که دیده نشد

عکس‌های تشییع جنازه آتنا اصلانی، دختر هفت‌ساله‌ای که در پارس‌آباد کشته شده است، نشان از اندوهی بزرگ می‌دهد. مردم شهری که بیش از ۲۰ روز در تب‌وتاب پیداکردن او بودند و پس از پیداشدنش در حفره‌ای از بتون احساسات جریحه‌دارشده‌شان را ابتدا به صورت خشم و بعد اندوه نشان دادند. مردمی که جلوی مغازه مرد ۴۲ساله رنگرز رفتند و درصدد ویرانی مغازه‌اش بودند، فردایش در تشییع جنازه آتنا شرکت کردند. آتنا مشغول بازی حوالی وانت پدرش بوده که ناگهان ناپدید شده است. مردی که اکنون مشخص شده چندین‌بار متهم به قتل بوده، اما به دلیل عدم شواهد کافی آزاد شده، اکنون در زندان است و پس از بازجویی‌های فراوان به قتل با دلایل مادی اعتراف کرده. در این مدت انگار اهالی پارس‌آباد در فضای مجازی تلاش‌هایی برای پیداکردن این دختر انجام داده‌اند؛ تلاش‌هایی که متأسفانه زیاد در رسانه‌های تهران منعکس نشده است.

هشتگ‌های مختلفی برای آتنا در شبکه‌های اجتماعی دست‌به‌دست می‌شده، اما در خبرهای رسمی جایی نداشته است، همه ارگان‌های شهر پارس‌آباد درگیر بوده‌اند و به گزارش رسمی، بیش از ۶۰ ساعت فیلم مغازه‌های خیابان پزشکان را با جزئیات بررسی کرده و به نتیجه رسیده‌اند. در طول مدت ۲۰ روز حساسیت‌ها درباره پرونده بیشتر و بیشتر شد. به دلیل بی‌خبری، عدم توجه رسانه‌های سراسری و سکوت مسئولان، شایعه‌ها بیشتر شد. عکس‌های تشییع جنازه از داغی حکایت می‌کند که انگار رسانه‌ها راحت از کنارش گذشته بودند.

زنان

دختران دیگر نان‌خور اضافی نیستند!

نیره توکلی

در آزمون سراسری سال ۹۶ تعداد ۹۳۰ هزارو ۲۰۸ داوطلب ثبت‌نام کرده‌اند که از این تعداد ۵۴۸ هزار و ۴۳۴ نفر زن و ۳۸۱ هزار و ۷۷۴ نفر مرد هستند. در ایران نزدیک یک قرن است که مدارس رایگان به سبک امروزی تأسیس شده؛ مدارسی که در آنها، برای پسران و دختران، دست‌کم در مقطع ابتدایی، تحصیلات رایگان و اجباری اعلام شده است. بااین‌حال، تا همین ۶۰ سال پیش، خانواده‌ها در برابر تحصیلات دختران مقاومت نشان می‌دادند. میزان سواد مطلوب برای دختران، نزد بیشتر خانواده‌ها، تصدیق ششم ابتدایی بود. گاهی کسب دیپلم خیاطی و گلدوزی هم تکمله‌ای می‌شد برای تحصیلات دختران تا دیگر حداکثر آمادگی را برای ازدواج پیدا کنند. معمولا، دختر دیگر، در فاصله پس از تحصیلات ابتدایی و رفتن به خانه شوهر، «دم‌بخت» و به سخن دیگر، در انتظار شوهر اعلام می‌شد؛ در انتظار خواستگاری که در خانه را بکوبد و هرچه‌زودتر دختر را به خانه بخت ببرد. حتی اگر این خواستگار متأهل بود و پیشاپیش همسر یا همسران دیگری داشت، چندان تفاوتی ایجاد نمی‌کرد. زیرا تصویر بیشتر خانواده‌ها از فرزند دختر، تصویر «نان‌خور اضافی» بود؛ یعنی کسی که بنا نیست در زندگی آینده خود مسئولیت یا استقلال مالی داشته باشد. بنابراین، هرچه‌زودتر باید مسئولیت تهیه نان وی را کس دیگری برعهده می‌گرفت.

با رشد کمی و کیفی طبقه متوسط در ایران؛ هم از لحاظ تعداد خانوارهای طبقه متوسط و هم از لحاظ گرایش‌های نوجویانه و ترقی‌خواهانه و هم از لحاظ متوسط درآمد و سبک‌وسیاق زندگی، بزرگ‌ترین سرمایه جامعه مدنی در ایران فراهم آمد. اکنون بیش از یکی، دو دهه است که میزان استقبال دختران از ورود به تحصیلات عالی و دانشگاهی بر پسران چربش پیدا کرده است. در آزمون سراسری سال ۹۶، تعداد ۹۳۰ هزار و ۲۰۸ داوطلب ثبت‌نام کرده‌اند که از این تعداد ۵۴۸ هزار و ۴۳۴ نفر زن و ۳۸۱ هزار و ۷۷۴ نفر مرد هستند. این ارقام از لحاظ جامعه‌شناختی معنی‌دارند؛ از این لحاظ معنی‌دارند که نشان می‌دهند دیگر تصور خانواده‌ها از فرزندان دختر، تصور «نانخور اضافی» نیست؛ تصور کسی نیست که ازدواج برای وی یگانه راه امرارمعاش در زندگی آینده است. توانایی‌ها و ظرفیت‌هایی که دختران، با وجود محدودیت‌هایی چون سهمیه‌بندی‌ها و تفکیک‌های جنسیتی و نیز ورود به بازار کار و برعهده‌گرفتن مشاغل بالای مدیریتی، در همه عرصه‌ها، از خود نشان داده‌اند گویای دو نکته مهم است:

اول اینکه نگاه خانواده‌ها، به‌ویژه خانواده‌های طبقه متوسط، به دختران تغییر کرده و می‌کوشند، به‌جای واگذارکردن آینده مالی و خانوادگی آنان به دست ازدواج‌های کور یا نسنجیده، آنها را به‌گونه‌ای پرورش دهند که در زندگی آینده خانوادگی خود سهم و مسئولیت داشته باشند و برای ادای سهم و مسئولیت، مهارت و توانایی و استقلال لازم را کسب کنند.

دوم اینکه ظرفیت جامعه مدنی ایران به‌گونه‌ای است که زنان در آن توانایی تبدیل محدودیت‌ها به فرصت‌ها را داشته‌اند. آشکار است که این توانایی‌ها همراه است با درخواست سهم‌های بیشتری در همه عرصه‌های شغلی، مدیریتی، اجتماعی، سیاسی و ورزشی و به‌وارونه آنچه برخی بیشترین آسیب‌ها را ناشی از آن می‌دانند که توانایی‌های زنان در تحصیلات دانشگاهی و سایر عرصه‌هایی که پیش‌تر قلمروهای مردان به‌شمار می‌آمدند فزونی یافته، همواره توانایی‌های زنان سدی است در برابر آسیب‌ها و فسادهای اجتماعی. پاسخ مناسب به این توانایی‌ها ضرورتی است که جامعه مدنی را تقویت خواهد کرد.

زلف کج

باغ‌درمانی

گیتی صفرزاده

خوش‌بینی یکی از صفاتی است که در جامعه امروز ما تقریبا مترادف با ساده‌باوری و به‌اصطلاح جوانان امروزی خجسته‌بودن، تعبیر شده است. آدم خوش‌بین در جامعه امروز ما کسی است که فکر می‌کند حرکت اقتصاد و سیاست و اجتماع رو به جلو است، فرهنگ عمومی و اخلاق اجتماعی مردم بهبود پیدا کرده و در یک کلام فردا حتما بهتر از امروز است. خوش‌بین‌ها خیلی با برخورد خوبی از طرف دیگران مواجه نمی‌شوند. شما کافی است همین جمله ساده فردا بهتر از امروز خواهد بود را به همسرتان، دوستتان یا همکارتان بگویید. ساده‌ترین حالتش این است که بشنوید ای‌بابا...، سایر برخوردها را هم به قوه تخیل و جسارت تجربه خودتان واگذار می‌کنم. خوشبختانه دانشمندان ثابت کرده‌اند که بخشی از خوش‌بینی مربوط به ژن‌های ماست؛ یعنی اگر به شما گفتند دلتان الکی خوش است، می‌توانید با لحن حق‌به‌جانبی بگویید: شرمنده، دست خودم نیست، از ژن‌های طرف مادری‌ام به ارث رسیده. بااین‌حساب اگر کسی از بنده بپرسد که نظرتان درباره باغ کتاب که در همین هفته گذشته به میمنت و مبارکی در جوار کتابخانه ملی در تهران افتتاح شد چیست؟ من به‌جای اینکه مثل آدم‌های معقول و منطقی بپرسم: نظرم درباره کدام قسمتش؟ درباره تأثیرش بر افزایش شمارگان کتاب‌ها؟ رغبت مردم به کتاب‌خوانی؟ رونق چرخه توزیع و فروش کتاب؟ وضعیت کتاب‌فروشی‌های کوچک و محلی؟ تغییر اوضاع تألیف و ترجمه آثار؟ الفت نسل آینده با کتاب؟ افزایش یا کاهش لذت پرسه‌زدن در میان کتاب‌ها؟ ... بله، به‌جای گفتن همه این سؤال‌ها، سعدی‌وار سری تکان می‌دهم و می‌گویم: باغ تفرج است و بس. عجالتا تفرج‌کنان داخل باغ می‌رویم به این امید که میوه هم به ما بدهد. دست خودمان نیست، از ژن‌های طرف مادری‌مان به ارث رسیده!